

به بیان آمده است که اگر بی هیچ کاست و فرود از کلام غزالی باشد به خوبی از تحریکات فقهاء در این ماجرا پرده برمی دارد .

نقلی بر نقد

صفحه ۲۵۰ : « از آنچه وی در این ملاقات خطاب به سلطان گفت نسخه‌ی در فضایل الانام هست که به احتمال قوی می‌بایست در آن قدری دست برده باشند . »

صفحه ۲۵۳ : « اگر رساله‌ی فارسی که در رد اباحیه به او منسوب است اثر مستقلی از او باشد می‌بایست در همین روزها تصنیف شده باشد . »

صفحه ۲۷۰ : « خبر درگذشت کیا می‌بایست در وی تأثیر بسیار کرده باشد . »

سرانجام ، خواننده از استاد ادیبی چون زرین کوب انتظار دارد رسم الخط شخصی را در کتاب خود به کار برد ، نه آنکه به عنوان نمونه حرف اضافه « به » و علامت جمع « ها » را به دو صورت پیوسته و ناپیوسته به‌اسم ، استعمال کند و نیز عبارتهایی بی‌آورد که از فصاحت به دور است . نمونه‌ها :

صفحه ۲۵۱ : « درست است که در مورد درخواست غزالی که وی را از ادامه تدریس معاف‌دارند سلطان به آسانی نپذیرفت . . . »

همان صفحه : « دریک نامه فارسی که در فضایل الانام آمده است نمونه‌ی ازین طرز دفاع وی درباره عقاید خویش هست . »

در پایان ، بی تعارفی ، می‌توان آنچه را زرین کوب از زندگی و آثار و افکار غزالی فراهم آورده است با همه نقص‌های خرد و بزرگ اثری نیمه کلاسیک خواند ، تألیفی که بروسعت تماس مؤلف با فرهنگ اسلامی ، گواهی می‌دهد .

اینکه « هر قضیه حمله بسمه جزء تحلیل می‌شود : موضوع ، محمول ، رابطه . در قضیه « هوا سرد است » ، « هوا » و « سرد » و « است » به ترتیب موضوع و محمول و رابطه‌اند . آوردن این قبیل توضیح واضحات که الفبای منطقی است و هر شاگرد دبیرستان دیده‌ای آنرا می‌داند ، مخالف شؤن مجله‌هایی است که در سطح بالا هستند .

مطلب بعد نیز از همین دست است : « قضایا از لحاظ کلی و جزئی بودن موضوع و مثبت و منفی بودن رابطه به چهار نوع تقسیم می‌شوند :

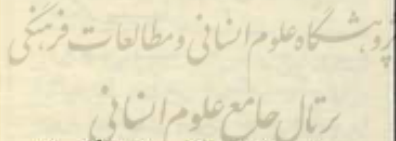
۱ - موضوع کلی مانند هر انسان حیوان است . ۲ - سالب کلی مانند هیچ

در مجله الفبا (جلد ۵) نقدی بود بر کتاب « منطق صوری » تألیف این جانب به قلم آقای ضیاء موحد . همین نقد در مجله فرهنگ و زندگی (شماره ۱۷) نیز عیناً نقل شده بود . *

این مقاله شامل چند قسمت است : یک قسمت مطالبی است از لحاظ منطقی بسیار عادی و در سطح کتابهای دبیرستانی . یک قسمت حمله و اعتراض به حکما و منطقیان اسلام . و بالاخره قسمتی هم حمله به کتاب منطق صوری بنده .

اما در قسمت اول مطالبی بسیار ابتدایی و مقدماتی مانند کشفی بزرگ با آب و تاب بیان شده است . از قبیل

* مجله فرهنگ و زندگی نقد آقای موحد را از کتاب الفبا نقل نکرده است . انتشار تقریباً همزمان دفتر پنجم الفبا و شماره ۱۷ فرهنگ و زندگی مؤید این امر است . چون انتشار کتاب الفبا با مشکلاتی روبه‌رو بود و امید نمی‌رفت که دفتر پنجم آن منتشر گردد از آقای موحد خواسته شد که مقاله خود را در اختیار فرهنگ و زندگی بگذارد .



حیوان جماد نیست. ۳- موجب جزئی مانند بعضی حیوانات انسان هستند. ۴- سالب جزئی مانند بعضی حیوانات انسان نیستند. (ص ۱۸۸). اینها نیز مطالب ساده معمولی است و البته برای پرکردن ستونهای مقاله بد نیست (درضمن به جای مثبت و منفی بودن رابطه نیز در کتابهای منطق، ایجاب و سلب رابطه متداول است و به همین جهت معمولاً قضایا را هم موجب و سالبه می گویند نه قضایای مثبت و منفی).

همین مطلب را در کتاب «مبانی فلسفه» تألیف آقای دکتر علی اکبر سیاسی که هم اکنون در سراسر کشور متن درسی است و در سال ششم دبیرستان خوانده می شود می بینید با تفصیل و صراحت بیشتر:

«تصدیقات (قضایا) یا کلی هستند یا جزئی یا شخصی. کلی در صورتی است که محکوم علیه همه صدقاتش منظور است. در این صورت واژه های همه، هر، تمام، کل جلوی آن گذاشته می شود. جزئی آن است که قسمتی از صدقات محکوم علیه در نظر است و در این حال کلمات پاره ای، بعضی، برخی و نظایر آن پیش از محکوم علیه گذاشته می شود. مثال قضیه جزئی: بعضی مردم دروغگو نیستند. بحسب کیفیت و کمیت تماماً، تصدیقات (قضایا) چهارگونه اند: کلی ایجابی، کلی سلبی، جزئی ایجابی، جزئی سلبی. مثال موجبه کلیه: همه مردم فناپذیرند. مثال قضیه سالبه کلیه: هیچ کس کامل نیست. مثال موجبه جزئی: بعضی از مردم راستگو هستند. مثال سالبه جزئی: بعضی از مردم راستگو نیستند.» (مبانی فلسفه، ص ۳۱ - ۲۳۰).

پس از آن آقای نویسنده به قاعده عکس می پردازد که آن هم از مطالب

عادی و ابتدایی منطق است به این عبارت: «عکس يك قضیه قضیه دیگری است که موضوع و محمول آن به ترتیب محمول و موضوع قضیه اول باشند و با آن در کیفیت و صدق اشتراك داشته باشند» (فرهنگ و زندگی، ص ۱۸۸).

در کتاب دبیرستانی به نحو جامع تر و رساتر چنین می خوانیم: «عکس مستوی آنست که موضوع قضیه ای را محمول، و محمول را موضوع سازیم، بر وجهی که به ارزش قضیه خلی نیاید. یعنی ایجاب و سلب، و صدق قضیه اصلی محفوظ بماند. قضیه نخت را اصل، و قضیه تازه را عکس می نامند» (مبانی فلسفه، ص ۲۳۷).

سپس نویسنده ادامه می دهد: «در این مرحله ارسطو عکس هر يك از قضایای چهارگانه بالا را تعیین و درستی آنها را اثبات می کند» که البته اشتباه است. زیرا ارسطو درستی عکس سه قضیه از قضایای چهارگانه را با اثبات می رساند و در مورد قسم چهارم یعنی قضیه سالبه جزئی می گوید عکس آن همیشه درست نیست و به تعبیر دقیق تر عکس لازم الصدق ندارد (رجوع شود به Org. III, 1, 2, 25 a, 10).

و این مطلبی است بسیار روشن و معروف که هر کس مختصر آشنایی با منطق داشته باشد از آن بی خبر نیست.

بعد نویسنده اجزاء قیاس را می آورد که هر منطق خوان مبتدی یعنی هر کس هفت هشت جلسه منطق خوانده باشد آنرا به خوبی می داند بدین شرح: «استنتاج زیر نمونه ای از قیاسهای حملی است: هر انسان حیوان است - پس هر انسان هر حیوان نامی است - پس هر انسان نامی است. دو قضیه اول را مقدمات قیاس، و قضیه سوم را نتیجه قیاس می نامند. هر يك از موضوع و محمول را

در قیاس حد می نامند. در این مثال «انسان»، «حیوان» و «نامی» سه حد قیاسند. حدی که در هر دو مقدمه مشترك است حد اوسط، و حدی که در نتیجه موضوع قضیه است حد اصغر، و حدی که محمول است حد اکبر نام دارد. صغری مقدمه ایست که شامل حد اصغر است. و کبری مقدمه ای است که شامل حد اکبر است.» (همان صفحه).

ملاحظه می کنید که مطلب در چه سطح عالی (۱) است. حالا آنرا با کتاب دبیرستانی مبانی فلسفه مقایسه کنید:

«قیاس اقرانی حملی کاملترین و روشن ترین قیاسهاست. مثال آن: پرویز انسان است. هر انسانی فانی است. پس پرویز فانی است» مؤلف پس از ذکر چند مثال دیگر می گوید: «هر يك از این قیاسها را که مورد دقت قرار دهیم مثلاً قیاس «سقراط خردمند است - هر خردمندی خوشبخت است - پس سقراط خوشبخت است» بد نکات زیر پی می بریم: ۱- علت اینکه ذهن به این استدلال پرداخته است این است که نسبت میان موضوع و محمول (سقراط و خوشبخت) وی را مجهول بوده، و از این رو خود را نیازمند به يك میانجی دیده که با هر دو طرف دارای نسبتی باشد تا به یاری آن - که حد وسط یا اوسط خوانده می شود - خوشبختی را به سقراط مرتبط سازد. چنانکه در مثال مذکور، «خردمند» را واسطه قرار داده و نسبت مطلوب را حاصل کرده است.

۲- این عمل ذهن مرکب از سه تصدیق است که به وسیله سه قضیه تعبیر شده است. قضایای اول و دوم مقدمه اند، و قضیه سوم نتیجه.

۳- موضوع قضیه مطلوب (در مثال بالا: سقراط) اصغر، محمول آن (در مثال بالا: خوشبخت) اکبر نام

دارند. بدین جهت از دو قضیه‌ای که مقدمات قیاسند آنکه شامل اکبر است «کبری» و آنکه شامل اصغر است «صغری» خوانده می‌شود» (مبانی فلسفه، ص ۲۴۵ - ۲۴۶).

پس از آن این مطلب می‌آید که «هر شکل قیاس سه قضیه دارد (دو مقدمه و یک نتیجه) و هر قضیه می‌تواند یکی از قضایای چهارگانه (۲۰۱۰۲) باشد. بنابراین در هر شکل ۶۴ حالت و به اصطلاح ۶۴ ضرب (۴×۴×۴) محتمل است که مجموع آنها برای سبک ۱۹۲ ضرب (۳×۶۴) می‌شود. (ص ۱۸۸).

در اینجا نویسنده مرتکب سهوی شده است. نمی‌دانم این عدد ۶۴ ضرب را برای هر شکل از کجای ارغنون درآورده است. برای اینکه ببینیم آیا قیاسی منتج است یا عقیم فقط باید به مقدمات آن توجه کرد. یعنی باید دید آیا از این دو مقدمه (صغری و کبری) نتیجه‌ای برمی‌آید یا نه؟ و چون برای هر یک از دو مقدمه چهار حالت متصور است (یعنی ممکن است موجب کلیه باشد، یا موجب جزئی، یا سالبه کلیه، یا سالبه جزئی) هر یک از اشکال ناچار شانزده حالت یا شانزده ضرب پیدا می‌کند نه ۶۴ ضرب. و این از مطالب بسیار ساده و مقدماتی منطق است و در همه کتابهای منطق از آثار منطقی ابن سینا گرفته تا منظومه حاجی سبزواری، و منطق‌هایی که در زمان ما نگارش یافته مانند رهبر خرد استاد شهابی و منطق مرحوم فاضل‌تونی، همه جا ضروب شانزده‌گانه آمده نه ضروب شصت و چهارگانه. و این سهوی است که برخی از منطق‌نویسهای اروپایی هم مرتکب شده‌اند. و عدد ۶۴ که در کتب اسلامی به‌کار می‌رود برای هر چهار شکل با هم است. یعنی مجموع قرائن اشکال

چهارگانه ۶۴ تا می‌شود، نه قرائن یک شکل چنانکه نویسنده پنداشته است.

به‌رحال برای اینکه بدانند صغری و کبری نتیجه‌ای می‌دهد یا نه، تنها وضع صغری و کبری به‌حساب می‌آید، نه نتیجه‌ای که هنوز به‌دست نیامده و در صورت منتج بودن باید از آنها استخراج شود. پس از آنکه منتج بودن فلان ضرب مشخص شد، برای کم و کیف نتیجه باز باید به مقدمات توجه کرد، و دید کدام مقدمه اخص است و نتیجه را تابع آن قرار داد. این خطای نویسنده از شدت وضوح حاجتی به رد و ابطال ندارد.

آنگاه سخن از اصول موضوعه ارسطو (۱) در قیاس به‌میان می‌آید و این اصطلاح کاملاً نادرست چندین مرتبه در این مقاله تکرار می‌شود. که البته باید به‌جای آن «اصول» یا «اصول‌بین» یا «علوم متعارف» به‌کار برده شود (نه اصل موضوع که معادل **Postulat** است). اصل **Principe** عبارت از چیزی است که چیزی دیگر بر آن مبتنی باشد، یا از آن استنتاج شود. و «علم متعارف» یا «اصل‌بین» (**Axiome**) اصلی است خود به‌خود روشن و بدیهی که خود احتیاج به اثبات ندارد و قضایای دیگر به وسیله آن به اثبات می‌رسد. در صورتیکه اصل موضوع **Postulat** قضیه‌ای است غیر بدیهی که متعلم در آغاز علم بدون دلیل آنرا می‌پذیرد، مانند اصل موضوع اقلیدسی در هندسه اقلیدسی. و نویسنده این اصطلاحات بسیار متداول را با هم اشتباه کرده و نوشته است «از ۶۴ ضرب شکل اول، ۴ ضرب را به‌عنوان ضربهایی که درستی آنها بدیهی است برمی‌گزینند. این ۴ ضرب همان اصول موضوعه ارسطو در قیاس هستند.» که باید چنین اصلاح شود :

از ۱۶ ضرب شکل اول، ۴ ضرب منتج را به عنوان ضربهای بدیهی‌الانتاج برمی‌گزینند. و این ۴ ضرب همان اصول و مبادی (یا بدیهیات اولیه) همه قیاسات هستند. یعنی قیاسهای دیگری را می‌توان با این اصول و مبادی چهارگانه به اثبات رساند.

پس به‌نقل از صفحه ۹۵۶-۳۸۹ تحلیل اول ارسطو می‌گوید «دو ضرب منتج شکل اول را اصول موضوع قرار می‌دهد و دو ضرب منتج دیگر این شکل را هم که در مرحله نخست از اصول موضوع بودند، با واسطه شکل دوم به آن دو ضرب تبدیل می‌کند» که باز نویسنده اصطلاح «اصول موضوع» را به‌غلط به‌کار برده است.

بعد چنین ادامه می‌دهد: «در این مرحله ضربهای منتج شکل اول را به شکل دوم و سوم و به‌همین ترتیب ضربهای منتج هر شکلی را به ضربهای منتج اشکال دیگر تبدیل می‌کند» که باز مطلبی است نادرست و باید گفته شود: در این مرحله ضربهای منتج شکل دوم و سوم را به ضربهای منتج شکل اول تبدیل می‌کند و به‌عبارت دیگر شکل دوم و سوم را به شکل اول باز می‌برد و بدین وسیله آنها را به اثبات می‌رساند. و به‌رحال اصل و معنی و ملاک و معیار همواره شکل اول است که قیاسی است کامل

۱ - کسانی که اندک آشنایی با آثار ارسطو داشته باشند به‌خوبی می‌دانند که در استناد به آثار ارسطو معمول این است که فصل و شماره بند، و شماره پاراگراف ذکر شود (نه شماره صفحه) تا هر کس بتواند به هر ترجمه‌ای که از آن در دست دارد - یا اگر احیاناً یونانی‌بداند به متن یونانی آن - مراجعه کند.

و بین الثبوت، و اشکال دیگر را باید بهمد آن به ثبوت رساند. و بدین ترتیب بازگشت همه اشکال بمشکل اول می شود که کاملترین نوع قیاس ارسطویی است.

باز مطلب ادامه می یابد.

۲۰۲۰۲۰۱۵
پنج شرط عمومی به عنوان اصول موضوع ذکر می کنند. «۲۰۲۰۲۰۲» از شرایط عمومی برای هر شکل دوشرط خصوصی استخراج می کنند. مسأله مهم اینست که شرایط خصوصی، شرایطی مستقل از شرایط عمومی نیستند و می توان آنها را با استناد به شرایط عمومی اثبات کرد. این برداشت به کلی نادرست و سراپا غلط است. و کسی که اندک ممارستی در منطق داشته باشد به غلط بودن آن توجه خواهد داشت. در اینجا هم مانند آنچه قبلاً نقل شد تعبیر «اصول موضوع» به غلط به جای اصول یا قواعد به کار رفته و مطلب کاملاً بازگشته آمده است و حق اینست که شرایط عمومی از شرایط خصوصی استخراج می شود و به همین جهت شرایط عمومی به استناد شرایط خصوصی به اثبات می رسد و نویسنده همه را برعکس فهمیده. دلیل مطلب هم بسیار روشن است. منطقیان ابتدا یک یک اشکال را مطرح می کنند و شرایط انتاج هر یک را باز می نمایند. مثلاً می گویند در شکل اول صغری باید موجه باشد و کبری باید کلیت داشته باشد. و همینطور در سایر اشکال دیگر (رجوع شود به کتاب منطق صوری از ص ۱۵۳ تا ۱۶۴) و آنگاه از ملاحظه همین شرایط اختصاصی و تنظیم شانزده ضرب در هر شکل، به

۱ - این هم نوعی عنوان گذاری و تقسیم بندی مطلب است که نویسنده به کار می برد.

استنتاج دو یا مشرط عمومی می پردازند (دوشرط اینست که در هیچ قیاسی از دو مقدمه جزئیه یا از دو مقدمه سالبه نتیجه لازم الصدقی بیرون نمی آید). مثلاً دیده اند که در شکل اول موجه بودن صغری شرط است، و در شکل دوم موجه بودن یک مقدمه سالبه بودن مقدمه دیگر، و در شکل سوم موجه بودن صغری. پس در هیچ شکلی دوسالبه نتیجه نمی دهد. و همینطور در شکل اول کلیت کبری شرط است و در شکل دوم هم کلیت کبری، و در شکل سوم کلیت یکی از دو مقدمه. پس بهرحال در هر شکل لااقل یک مقدمه کلی لازم است، و از دو مقدمه جزئی نتیجه حاصل نمی شود. خلاصه برای تشخیص اینکه فلان ضرب از فلان شکل منتج است یا عقیم، فقط و فقط توجه به شرایط اختصاصی کافی است و دیگر توجه به آن دوشرط عمومی اصلاً لازم نیست، زیرا با رعایت شرایط اختصاصی، آن دو شرط عمومی خود بخود رعایت شده است. به همین جهت بنده نوشته ام: «اگر شرایط اختصاصی شکلی حاصل باشد، شرایط عمومی خود حاصل است» (ص ۱۶۳) و چون آقای نویسنده مطلب را دریافته اند همین نکته را هم مورد ایراد قرار داده اند.

باز چون این مطلب روح منطق ارسطویی است مثالی می آورم:

در این قیاس ذیل:

هر الف ب است - هیچ ج ب نیست.

ابتدا از موقعیت حد وسط درمی یابیم که شکل دوم است. پس از این برای اینکه ببینیم منتج است یا عقیم، قبل از هر چیز باید ببینیم شرایط اختصاصی

انتاج شکل دوم در آن هست یا نه. و شرایط شکل دوم اینست که دو مقدمه باید در سلب و ایجاب اختلاف داشته باشند و کبری هم کلیت باشد. که البته به هیچ وجه پروای آن دو شرط عمومی را نباید داشته باشیم. زیرا با تحقق شرایط اختصاصی آن دو شرط عمومی حتماً تحقق دارد. (چون این دو شرط عمومی برخلاف آنچه نویسنده به غلط دریافته از ملاحظه شرایط اختصاصی وضروب منتج و عقیم هر شکل استخراج شده و چیزی زائد بر شرایط اختصاصی نیست). چون صغری و کبری مذکور در سلب و ایجاب اختلاف دارد و کبری هم دارای کلیت است، این ضرب مسلماً منتج خواهد بود. حال باید برای کلیت و کیفیت نتیجه به آن اصل یا قاعده معروف متوسل بشویم که در همه قیاسات جاری است، و آن اینست که نتیجه تابع اخص مقدمتین است. خلاصه می خواهم بگویم اگر آن دو شرط عمومی که «عن جزئیین لم یکن قیاس - کسالبین مابه الا لتیاس» از کتب منطق حذف شود و فقط شرایط اختصاصی بماند در عمل استنتاج خللی وارد نمی آورد. و این دو شرط یک نوع انتزاع نظری بیش نیست.

این بود نقد قسمتی از مقاله آقای موحد که همه از مسائل بسیار متداول و معمولی منطق و در سطح کتابهای دبیرستانی است، آنها را با این همه تامل و غفلت که گوشزد شد.

اما در قسمت های دیگر مقاله نویسنده با این مایه از اطلاعات منطقی پرداخته است به خرده گیری به منطقیان اسلام از قبیل ابن سینا و خواجه نصیر و دیگران !! در مقام حکمیت بین ارسطو و حکمای اسلام برآمده است !! شروع کرده است به ایراد تراشی به منطقیان

اسلام. از آن جمله گفته است: «تحریرات منطقیان اسلام از بحث قیاس اقرانی، در کتابهای معتبری چون منطق شفا و منطق الاشارات والتنبیهات ابوعلی سینا و اساس الاقتباس خواجه نصیرالدین طوسی، فاقد برخی از دقتهایی است که ارسطو در رساله تحلیل اول از این بحث کرده است. منطق‌نویسان بعد هم به باز نویسی همین تحریرات اکتفا کرده‌اند و بعضی از آنان در این بازنویسی حق امانت را ادا نکرده‌اند.»

باز می‌گوید: «آثار منطقیان اسلام مسلماً از ترجمه‌هایی که از ارغنون ارسطو به عربی شده تأثیر پذیرفته است. و بنابراین برای هرگونه مقایسه بین منطق ارسطو و این آثار باید به بررسی چندچون این ترجمه‌ها پرداخت. در اینجا مجال چنین بررسی وسیعی را نداریم و تنها به برشردن تفاوت‌های اساسی که از مقایسه به دست می‌آید اکتفا می‌کنیم. معلوم است که نویسنده این بررسی وسیع را در قدرت و صلاحیت خود می‌داند. امامت‌اسفانه - یا خوشبختانه - چنین مجالی نداشته است. پس از آن می‌گوید: «همه ایرادهایی که برتحریر منطقیان اسلام در این مبحث خواهیم گرفت، بر منطق صوری دکتر محمد خوانساری هم وارد است». او به این هم راضی نمی‌شود و اضافه می‌کند که «چنانکه خواهیم دید دقت صوری نوشته او در این مبحث از دقت منطقیان قدیم ما به مراتب کمتر است». البته قضاوت درباره این که آیا دقت کتاب من از دقت منطقیان قدیم به مراتب کمتر است و اساساً نقد و ارزشیابی این کتاب برعهده استادان دانشمندی است از قبیل آقایان منوچهر بزرگمهر، مهدی حائری یزدی، محمدتقی دانش‌پژوه، جواد مصلح، مرتضی مطهری، دکتر یحیی مهدوی، جلال‌الدین

همانی که هر یک سالها در این فن مهارت داشته‌اند و متون قدیم را در نزد استاد خوانده‌اند نه کسانی که تصور می‌کنند شفا و اشارات را به کمک المنجد می‌توان فهمید. این بزرگان هر یک مرا در تألیف منطق صوری تسجیده‌ها و تشویقها فرموده‌اند و قضاوت این خبرگان با بصیرت دلگرمی مرا کافی است. از آنجا که «ترکیه المرء لنفسه قبیح». از قضاوتها و ستایشهای آنان چیزی نمی‌آورم.

دیگر از تحقیقات منتقد اینست که: «۲۰۲۰۳ تقلیل چهاراصل موضوع به دو اصل موضوع (۲۰۱۰۷) و تبدیل اشکال به یکدیگر (۲۰۱۰۸) تا آنجا که من اطلاع دارم در هیچ‌یک از کتابهای معتبر و مشهور ما نیامده است. البته چه با کتابهایی داشته باشیم که به این دو مبحث مهم پرداخته باشند و من از آن بی‌خبر باشم». اتفاقاً تقلیل اصول چهارگانه به دو اصل، و تبدیل اشکال به یکدیگر در کتب معتبر و مشهور هست. و حتی در کتاب مختصر این بنده نیز در موارد متعدد از تبدیل اشکال به یکدیگر غفلت نشده است. در جلد اول گفته‌ام «ایراد شیخ ابوسعید ابوالخیر به این سینا مبنی بر اینکه بازگشت تمام قیاسات به شکل اول است و شکل اول خود مضادۀ به مطلوب و در واقع نوعی دوراست سخت مشهور است» (منطق صوری، ج ۱، چاپ سوم، ص ۳۸). و باز در جلد دوم گفته‌ام «شکل اول قیاس بی‌سن است و حال آنکه دو شکل دیگر با رد بدان (یا به طریق عکس، یا به طریق افتراض) اثبات می‌شود». و در ذیل شکل دوم گفته‌ام «با منعکس ساختن کبری، شکل دوم به شکل اول تحویل می‌شود که بدیهی‌الانتاج است، مانند:

هر می فلز است - هیچ عایقی فلز نیست.

که چون کبری را منعکس کنیم تبدیل به شکل اول می‌شود.

در ذیل شکل سوم توضیح داده‌ام که «شکل سوم نیز به دو طریق اثبات می‌شود: ۱ - بوسیله بازگرداندن آن به شکل اول. ۲ - از راه خلف». و برای هر یک هم مثال آورده‌ام، کاش هر کس بخواهد کتابی را نقد کند، لااقل یک مرتبه همه آن را از سر دقت و از روی انصاف بخواند. در کتابهای معتبر و مشهور هم بازگرداندن اشکال به یکدیگر هست و بر روی آن تکیه هم شده است. ایشان خودشان باید با حوصله و دقت و صرف وقت بیشتر بجویند تا بیابند.

در جای دیگر نوشته‌اند «اما دلیل دیگر بر رد این تأویل (شرطی به حملی) معادل بودن مصدر یا اسم مصدر با فعل است (مسأله‌ای که از قدیم نحویان ما متوجه آن بوده‌اند و اصطلاح معروف به تأویل مصدر بردن را در این مورد وضع کرده‌اند. بنابراین در قضیه «طلوع خورشید مستلزم وجود روزاست» هر یک از دو مصدر «طلوع» و «وجود» معادل یک فعل و در نتیجه قضیه حملی ما در واقع در حکم دو قضیه است». ایشان اصطلاح تأویل مصدری شنیده‌اند بدون اینکه بدانند جای آن کجاست و به هر حال مطمئن باشند که اینجا جای آن نیست (چون تأویل به مصدر پس از آن ناصبه یا پس از آن از حروف مشبهه بالفعل است نه پس از آن شرطیه). و این که گفته‌اند که مصدر معادل فعل است و چون در این جمله دو مصدر به کار رفته در حکم دو قضیه است، توجه نداشته‌اند که مصدر در عربی

مکرفی

اگر حوصله کردند کتابهای مشروح تر و مفصل تر، والا بهتر است به همان رشته اختصاصی خودشان (که نمی دانم چیست) بپردازند.

نکته‌ها چون تیغ پولادی است تیز
گر نمی داری سپر واپس گریز.

مطلب را به آنچه به تجربه دریافته‌ام
و عدالت الهی مقتضی است ختم می کنم:

این نوع نقدنویسیها و پرخاشگریها مانند حبابی است که لحظه‌ای نمی‌پاید و به سرعت از هم می‌پاشد و بدست فراموشی سپرده می‌شود و شهرت و معروفیت علمی هم برای نویسنده نمی‌آورد. اما اگر کسی کتابی بنویسد دقیق و آموزنده، آن کتاب می‌ماند و دست بدست می‌گردد و مورد مراجعه قرار می‌گیرد و تجدید چاپ می‌شود و طالبان از آن بهره‌ها می‌یابند. «اما الگرد فیذهب جناء و اما ما ینفع الناس فیمکت فی الارض».

کاملاً ارزش اسمی دارد و به همین جهت می‌تواند مستدالیه یا مبتدا قرار گیرد، و حال اینکه فعل هرگز مستدالیه واقع نمی‌شود. مطابق این اجتهاد ایشان درباره مصدر شماری، جمله «دانستن توانستن است» در حکم دو جمله است. و «رفتن و نشستن، به‌که دویدن و گستن» معادل چهار جمله ۱۱۱.

از منطبق گذشته این قضیه که «طلوع خورشید مستلزم وجود روزاست» از لحاظ دستور زبان هم چه در زبان فارسی و چه در زبانهای دیگر يك جمله بیش نیست. حتی گاه بودن دو فعل سریع هم از لحاظ منطقی موجب تعدد قضیه نمی‌شود. مثالی که ابن‌سینا در این مورد در دانشنامه آورده چنین است: «هر که را طعام نگوارد، معدۀ وی را آفتی رسیده باشد.» و در اثبات اینکه يك قضیه بیش نیست می‌گوید کسی را که طعام نمی‌گوارد الف نام می‌کنیم، و کسی را که معدۀش آفتی دارد ب. و می‌گوییم الف ب است. که کاملاً وبالصراحه قضیه‌ای حملی است.

در خاتمه پیشنهادی دارم که خدا می‌داند از سر کمال صدق و حسن نیت است و آن اینکه این نویسنده شتابزده اگر بخواهد در فن منطبق سری در بین سرها درآورد، فعلاً به جای حکمیّت بین ارسطو و حکمای اسلام و منطقیان اروپایی و خرده‌گیری بر تحریرات منطقی منطقیان اسلامی، و مراجعه بشفا و اشارات و شرح اشارات و اساس الاقتباس و اسفار (که در مقاله خود بدانها استناد جسته‌اند) قبل از هر چیز يك کتاب حاشیه ملاحظه‌الله که مبتدیان منطق، منطق را با آن شروع می‌کنند بخوانند (البته در نزد استاد فن نه پیش خود) و سپس شرح شمشیه و بعداً